



۲۰۱۶/۰۱/۰۷

محمد ظاهر عزیز

غزنین خراب



این دگر نیست همان غزنه ایام شباب
این چه حال و چه روال است در این یار و دیار؟
هان چه رفته است بر این لعبت مانند عروس؟
نه دگر افسر و تاج سر سالاری هست
شوکت کبکیه آن در و دربار کجاست؟
پاسخ مردم محتاج و گرفتار دهند؟
ز چه رو بوم و برش منزل اغیار بماند؟
نه دگر شانیه به هر زلف پریشانی هست
که طبیبان همه رفتند و همه درد بماند
بود بازار طرب، مهد ادب، نقل و کباب
نی گلی، نی خبر از نغمه آن بابلکان
نه بر ابروی خم یار یکی و سمه کشد
نه صدای جرسی می رسد از دامن دشت
همه خاکستر سرد است در این سوز خزان

چشم پر آب و دل از غزنه مخروبه خراب
این نه آن شهر پر آوازه که من دیدم پار
غزنه اینک ز چه رو اینهمه گریان و عبوس؟
نه دگر شوکت بر جای ز آثاری هست
رونق خیره کن آنهمه آثار کجاست؟
آن سلاطین و وزیران به کجا بار دهند؟
چه نشان از شکن طره آن یار بماند؟
نه سخن ساز و سخن دان و سخن رانی هست
آه و دردا و دریغا که یکی مرد نماند
بشد آن دور که هر برزن این شهر خراب
در همه بوم و برش باد خزان زوزه کشان
نه یکی مطرب خوش ساز که مستانه زند
نه یکی خنده یاری است به فصل گل و گشت
جای آن شعله آتشکده پیر مغان

نه فقط قصر سلاطین به ستم ویران شد
بزم "محمود" عزا گشت به تاراج رقیب
از سنائی خبری نیست در این غمزده شهر
که چرا بار دگر باز خرابش کردند؟
آخر ای بوم کهن، غمزده معشوقه من

قبر شان نیز در این بوم خرابستان شد
قصر "مسعود" فرو ریخت به دزدی و فریب
گوئیا رخت کشیده است از این شهر به قهر
کاین همه نقش زد و نقش بر آبش کردند
پر کشم سوی تو ای غزنه مخروبه من

چمن و باغ توئی، مرغ گرفتار منم
چشمه نوش توئی، تشنه دیدار منم

محمد ظاهر عزیز،

پاریس، ۲ سرطان ۱۳۹۱

